عطف

گزیده‌ای از شعر زنان جهان

• **شرق:** «لاله‌ها» عنوان گزیده‌ای از شعر ده شاعر زن است که با گردآوری و ترجمه رزا جمالی در نشر ایهام به چاپ رسیده است. لوئیز گلیک، ورونیکا گولس، سولماز شریف، آدرین ریچ، سیلویا پلات، هیلدا دولیتل، ادیت سیتول، ناتاشا ترتوی، اما لازاروس و امیلی دیکنسون شاعران‌اند که شعرهایی از آنها در این کتاب انتخاب و ترجمه شده‌اند. در این کتاب و به واسطه گزینش شعر این شاعران، تلاش شده به این پرسش‌ها پرداخته شود که شعر زنان چه مضامینی دارد و آنها به چه نوع سبک‌هایی از کلام علاقه‌مند بوده‌اند و از چه دایره کلماتی استفاده کرده‌اند.

شعرهای انتخاب‌شده در این کتاب نشان می‌دهند که زنان شاعر در موضوعات متنوعی شعر منتشر کرده‌اند. مترجم کتاب در دیباچه کتاب به نظریه لیکاف اشاره کرده و درباره دایره واژگانی و سبک کلامی زنان نوشته: «بر مبنای نظریه لیکاف زنان از دایره واژگانی خاصی برخوردارند و از سبک کلامی مخصوص به خود بهره می‌گیرند، آنها از دامنه وسیعی از رنگ‌واژه‌ها استفاده می‌کنند، از دشواژه‌ها کمترین استفاده را می‌کنند و به تشدیدکننده‌ها بسیار علاقه‌مندند، حروف اضافه و علایم سجاوندی را به دقت به کار می‌بندند، از زبان غیرمعیار می‌گریزند و توصیفات ظریف و دقیقی را از محیط به رشته تحریر درمی‌آورند». مترجم در این دیباچه به برخی نظریه‌هایی که درباره ادبیات زنانه مطرح شده به اجمال اشاره کرده و می‌گوید شاید زنان شاعر امروز بتوانند به زبان ویژه خود دست پیدا کنند که حاصل نوع زیست بیولوژیکی، نشانه‌شناختی زبانی و هویت فرهنگی آنها است که از زیست‌بوم تا استعاره‌سازی در حوزه اجتماع را دربر می‌گیرد. او نوشته است: «شاعری مثل لوئیز گلیک که برنده جایزه نوبل است زیست‌بومی زنانه را برای خود تعریف می‌کند و مارگارت اتوود هم شاعری است که در این زمینه کوشیده است. شاعری مثل آدرین ریچ که به جنگ استعاره‌ها و کلیشه‌های مردانه می‌رود تا دنیایی نوین و زنانه را بازسازی کند، شعر شیرجه‌زدن در کشتی شکسته از این جمله شعرها است. و شاعری مثل کارول آن دافی اساطیر را از منظر یک زن دوباره بازسازی و روایت می‌کند. او به گلوی خاموش زنان در گستره تاریخ، صدا می‌بخشد که شعر لیدی لازاروسش را می‌توان از این گونه شمرد».

لاله‌ها

ده شاعر زن
ترجمه رزا جمالی
نشر ایهام

در این کتاب پیش از آنکه شعری از هر شاعر بیاید، به‌طور مختصر به معرفی‌اش پرداخته شده و به مهم‌ترین ویژگی‌های جهان شعری‌اش اشاره شده است. لوئیز گلیک، برنده نوبل ادبی سال ۲۰۲۰، اولین شاعری است که در این کتاب شعرهایی از او ترجمه شده است. مترجم در توصیف ویژگی‌های برجسته شعر گلیک نوشته: «شعر او در دنیایی وهم‌گون می‌گذرد که یادآوری خاطرات و لحظات حسی است. توصیفات بسیار ظریف و گاه نقیضه‌گون، وسواس در انتخاب کلمات و لحن غنایی از مشخصات کار اوست. لوئیز گلیک را شاعری متفکر خوانده‌اند که مضامینی نظیر ارتباطات انسانی را در هاله‌ای از ابهام، مورد کندوکاوی شاعرانه قرار می‌دهد». در یکی از شعرهای او می‌خوانیم:

«آن‌ها نمی‌توانستند منتظر بمانند
در تبعیدی ابدی
در میانه بیشه‌زاری درخشان که برق انداخته بود
ملازمان دویدند
نامی را خواندند
از همراهی
به صدای پرندگان
بر این غم بی‌هدف درختان بید
که چه خوب در میانه شب گریستند
اشک‌هایی به تمامی
که به رنگ‌هایی زمینی بدل نمی‌شد».

در کتاب «لاله‌ها»، هم شعرهایی از شاعران شناخته‌شده‌تر چون سیلویا پلات و امیلی دیکنسون انتخاب شده و هم شعرهایی از شاعرانی که کمتر مشهورند. اما مترجم با انتخاب شعرهایی از این شاعران تلاش کرده تا نشان دهد که شعر زنان چه ویژگی‌های مشترکی می‌تواند داشته باشد. ادیت سیتول، شاعر بریتانیایی قرن بیستم، یکی دیگر از چهره‌هایی است که در این کتاب به او توجه شده است. سیتول به عنوان شاعر سبک آبستره شناخته می‌شود. او در شعرهایش دایره‌ای انبوه از کلمات دارد و تصویرسازی‌های او نیز یکی از ویژگی‌های برجسته آثارش است. در بخشی از شعر «هنوز باران می‌بارد» از او می‌خوانیم: «هنوز باران می‌بارد/ سیاه شبیه زندگی آدمی، سیاه شبیه آن‌چه از دست داده‌ایم/ کور شبیه هزاروچهارصد میخ بر آن صلیب/ مسیحی که هر روز و هر شب در آن‌جا به میخ کشیده می‌شود/ و هنوز باران می‌بارد/ شبیه صدای ضربان قلبی است که چکش‌وار می‌کوبد/ بر مزرعه پاتر/ و صدای پای انسانی بی‌کیش و بی‌آیین...».

شکل‌های زندگی: به مناسبت انتشار «دون ژوان» پتر هانتکه

سوگوار تمام‌وقت

نادر شهریوری (صدقی)

«بازیگر می‌خندد، اما خنده‌اش عمقی ندارد».[1]

دون ژوان افسانه‌ای است تکرارشونده که هر بار چیزی به آن اضافه و یا کم می‌شود و این مهم‌ترین دستاورد ادبی آن است. «دون ژوان» پیتر هانتکه (۱۹۴۲) برخلاف دون ژوان‌های گذشته که داستان مردی است در لحظه که «خوشی» او را به دنبال اغوای زنان از این سر دنیا تا آن سر می‌کشاند، این بار سرگذشت مردی را حکایت می‌کند که «اندوه» او را از این سر تا به آن سر دنیا می‌کشاند. هانتکه در «دون ژوان» خود سرگذشت مردی را روایت می‌کند که با اندوه زندگی می‌کند، اندوهی که از نظرش چیزی نیست جز «بی‌آرامش زیستن در جهان».[2]

دون ژوان در آخرین روزهای عمر خود گفته بود که من «همچون یک فیلسوف زندگی کرده‌ام». این واقعیتی است اما نیز می‌توانست بگوید «همچون یک پرنده زندگی کرده‌ام»؛ مانند پرنده‌ای زندگی‌کردن هم فلسفه‌ای برای زیستن است. درباره دون ژوان گفته می‌شود، آدمی خوش‌ظاهر و خوش‌محضر بود که می‌توانست اطرافیانش را شیفته کند اما خود چنان بود که شیفته نمی‌شد. دون ژوان اگر در همه چیز وفادار بود، در عشق و دوستی بی‌وفا بود. «عشق» و «دوستی» در اساس پروسه‌هایی «زمان»برند که زمان می‌تواند صحت آنها را ثابت کند، در حالی که دون ژوان پدیده‌ای فرّار بود که خود همواره موضوع خودش بود.

دون ژوان در توصیف وضع خود گفته بود زمینی که بر روی آن قدم می‌گذارد محکم نیست. در این گفته دون ژوان حقیقتی عمیق نهفته شده است. منظور آن است که او نمی‌تواند از نقطه‌ای ثابت و معین به دنیا بنگرد و تنها تماشاگر وقایع آن باشد که بالعکس دنیا برایش شبیه به صحنه تئاتری است که خود بازیگر صحنه آن می‌شود و هیچ وسوسه‌ای نمی‌تواند او را از «نقش بازی‌کردن» بازدارد و یا به زندگی معمول پایبند سازد. این حقیقت دون ژوان بود، مردی سبکبال و بی‌خانمان که همواره فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد به‌خصوص آنکه «فرارکردن باعث می‌شد دون ژوان نوعی برتری زمانی داشته باشد».[3] «زمان» مهم‌ترین معضل -پاشنه آشیل- درواقع همان اندوه وی بود که علی‌رغم تلاش برای رهایی از آن در هیچ حال نمی‌توانست خود را از سیطره آن خلاص کند.

«من آنم که تو در نخواهیش یافت».[4] «دون ژوان» پیتر هانتکه با این جمله آغاز می‌شود؛ این جمله تنش روانی دون ژوان و واقعیت تراژیک وی است. در زندگی دون ژوان آن‌گونه که دیده می‌شود با آن‌گونه که خود آن را تجربه می‌کند فرقی اساسی وجود دارد. دون ژوان در تصور دیگران همواره فردی سبکبال، خوشحال و کامیاب به نظر می‌رسد که تنها به نفس خویش وفادار است و نه چیزی دیگر. در حالی که دون در تنهایی خود مردی اندوهگین و بی‌حوصله است که چیزی از درون او را به تحرک وانمی‌دارد بلکه تنها یک چیز می‌تواند او را به وجود آورد و آن «محرک خارجی» است. او از آن سنخ آدم‌هایی است که شعله درونش تنها در مراوده با دیگران مشتعل می‌شود. جز این تنهایی برایش اندوهی پایان‌ناپذیر است که دون ژوان آن را دوزخ خویش می‌نامد. او که در تنهایی خویش به مطالعه احوال دیگران می‌پردازد و سه‌گانه دانته و بیشتر از همه «دوزخ» را می‌خواند، متعجب از آن می‌شود که چرا دانته در توصیف جهنم «تنهایی» را از یاد برده است.

پیتر هانتکه در معرفی دون ژوان می‌گوید «سوگواری‌اش مشغله‌ای تمام‌وقت بود و نه مشغله‌ای موقتی».[5] مشغله تمام‌وقت در حقیقت شغل دون ژوان و تنها انگیزه او برای زندگی بود. دون ژوان می‌کوشید با ژست «سوگوار تمام‌وقت» نمایش‌های پیاپی ترتیب بدهد به‌خصوص برای آنکه بنا بر تجربه‌های خود دریافته بود که زنان چه‌بسا ممکن است مجذوب «سوگوار تمام‌وقت» شوند.

«سوگواری تمام‌وقت» نامی دیگر برای «اندوه» است. دون ژوان می‌کوشد با این ژست خود را اندوهگین نشان دهد. پیتر هانتکه می‌گوید «اندوه» قدرت دون ژوان است و با پوشش آن می‌تواند بیشتر مورد توجه قرار گیرد. «اندوه» اگرچه به عنوان پوشش و یا ماسک، ابزاری مناسب برای نفوذ در دل دیگران است اما در معنای حقیقی و عمیقش نتیجه زیستن -سبک زندگی- به همان سبک و سیاقی است که در تاریخ ادبیات و اندیشه، دون ژوان سمبل آن است. به بیانی ساده‌تر دون‌ژوانیسم در نهایت حاصلی جز اندوه نخواهد داشت.

میان «اندوه» و «زمان» رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد، این را دون ژوان در تنهایی خویش، آنگاه که به دور از نمایش‌های روی صحنه با خود مواجه می‌شد، دریافته بود و در آنجا خود را به معنای حقیقی سوگوار خویش می‌یافت. تمامی اندوه عمیق دون ژوان آگاهی از این مسئله بود که او تنها می‌تواند در لحظه حال، و نه در گذشته و نه در آینده، از تنها هنر خویش که همانا اغواگری‌اش بود بهره برد. اندوه دون ژوان، اندوه از دست دادن زمان بود. او که می‌کوشید به زمان برتری داشته باشد و صاحب اختیار آن شود، خود بنده زمان شده بود. تنها خلاصی دون ژوان از اندوهی که گریبانش را گرفته بود آن بود که زمان را کش دهد اما زمان کش نمی‌آمد زیرا زمان کش‌آمدنی نبود. این مسئله تمامی معادلات ذهنی دون ژوان و یا بهتر گفته شود فلسفه وجودی او را از میان برده بود. اندوه اجتناب‌ناپذیر دون ژوان برآمده از تنش غیرقابل حل ازدست‌دادن زمان حال و تلاش بیهوده‌اش برای بازیابی لحظات ازدست‌رفته و اعاده مدام مادیت آن هم نه به صورت صرفا خاطره‌ای در ذهن بلکه به شکلی کاملا ملموس است.

در افسانه‌های رایج پیرامون دون ژوان، وی مردی عبوس نسبت به اطرافیان و گاه بی‌ملاحظه نسبت به خدمتکارانش معرفی می‌شود -مانند آنچه در «دون ژوان» مولیر دیده می‌شود- اما این تنها نمایشی از طرف او برای خواص است. آنجا که بحث عوام پیش می‌آید، دون ژوان متأثر از محرک‌های خارجی به ناگاه بر شور و شوق درمی‌آید گویی که نیروی مرموز او را پیش می‌راند و او نیز آگاهانه در مقابل آن مقاومتی نشان نمی‌دهد. در این شرایط دون ژوان می‌کوشد به هر نقشی درآید: یعنی همه چیز باشد اما نه به طور کامل. معضل اخلاقی دون ژوان آن است که در هیچ چیز به کمال نمی‌رسد و تلاشی برای آن نمی‌کند. اما این به آن معنا نیست که از هر چیزی ولو پراکنده چیزی در دست نداشته باشد که در لحظه مقتضی به نمایش درآورد. هرچند دون ژوان هیچ نمی‌خواست همه چیز باشد اما هیچ‌گاه هم نمی‌خواست هیچ چیز باشد.

پیتر هانتکه می‌کوشد از دون ژوان خود تصویر جدیتی کم‌وبیش اخلاقی ارائه دهد: مردی اندوهگین و در خود فرورفته که در تنهایی‌اش به بازاندیشی اعمال خود می‌نشیند و همچون سوگواری تمام‌وقت با اندوهی که بسی بزرگ‌تر و فراتر از خودش است زندگی می‌کند؛ اما این کاری بسیار دشوار است. آنچه آن را دشوارتر هم می‌کند مسئله «زمان» است. «زمان» در ذهن دون ژوان مقوله‌ای پرگسست و ناپیوسته است که هر بار و یا بهتر آن که گفته شود هر لحظه به شکلی در برابرش ظاهر می‌شود و دون را به ایفای بازی تازه وامی‌دارد. بدین‌سان دون ژوان به هیچ شکل ثابت و یا معینی تعین پیدا نمی‌کند تا نشان از کلیت اخلاقی باشد. تلاش دون ژوان در همه حال نه معطوف به دیگری، که موضوع اخلاق است، بلکه معطوف به خود است. خودی پراکنده زیر سایه احساسات زودگذر، شخصی و نامکرر که نمی‌تواند مفهومی ماندگار از خود به جا گذارد. رستاخیز دون ژوان به مثابه امری اخلاقی ناممکن است زیرا زمان گذشته اعاده نمی‌شود.

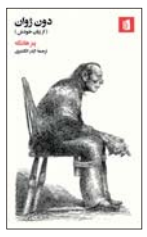

دون ژوان
پیتر هانتکه
ترجمه اژدر انگشتری
نشر بیدگل

پی‌نوشت‌ها:
۱) اسکار وایلد
۲، ۳، ۴، ۵) دون ژوان، پیتر هانتکه، ترجمه اژدر انگشتری

هفده ساعت‌ونیم قبل از مرگ هنری هشتم

مروری بر ماندگارترین اثر مارک تواین

شرق: «در شهر قدیمی لندن، روزی خاص از فصل پاییز، در ربع دوم قرن شانزدهم، خانواد فقیر کانتی صاحب پسربچه‌ای شد که تولدش آنها را چندان خوشحال نکرد. درست همان روز، نوزاد انگلیسی دیگری در خانوادهٔ ثروتمندی به نام تیودُر چشم به این دنیا گشود که پدر و مادرش بی‌صبرانه منتظر آمدنش بودند. همهٔ مردم انگلستان نیز این کودک را می‌خواستند و برای تولدش روزشماری می‌کردند و آرزویش را داشتند. به درگاه خداوند برایش دعا می‌کردند؛ طوری که وقتی متولد شد، کم مانده بود از شدت خوشحالی دیوانه شوند. مردمانی که با هم آشنا نبودند، یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند، می‌بوسیدند و فریاد شادی‌شان به هوا بود. همهٔ مردم در هر جایگاه و مقامی، چه پولدار چه فقیر، کار خود را تعطیل کردند. چندین و چند شبانه‌روز جشن گرفتند، رقصیدند و آواز خواندند؛ همه در صلح و صفا بودند. لندن در آن روزها قشنگ و تماشایی شده بود، با پرچم‌های رنگارنگ آویزان از ایوان‌ها یا فراز بام خانه‌ها، و همین‌طور گروه‌های رقص و نمایش که در مراسم باشکوهی رژه می‌رفتند. شب‌ها هم نیز لندن منظره‌ای بس جذاب داشت، آتش‌بازی‌های شگفت‌انگیز از این گوشه تا آن گوشهٔ شهر و مردمی که پرشور و بانشاط، دست‌افشان و پایکوبان جشن برپا کرده بودند. سراسر انگلستان همه از یک چیز حرف می‌زدند: تولد نوزاد، ادوارد تیودُر، شاهزادهٔ ویلز که میان ملحفه‌هایی از ابریشم و اطلس در خواب ناز غنوده بود و بی‌خیال از این‌همه هیاهوی شهر، داشت قُلپ‌قُلپ شیرش را می‌خورد و هیچ برایش مهم نبود کسانی که از او مراقبت می‌کنند، صاحب مقام لرد و لیدی درباری‌اند؛ اما آن یکی نوزاد، یعنی تام کانتی، میان مشتی پارچهٔ ژنده و مندرس بود و جز خانوادهٔ فقیرش کسی دربارهٔ او حرفی نمی‌زد. البته آنها هم از بودنش خوشحال نبودند». رمانِ مطرح «شاهزاده و گدا» اثر مارک تواین، با تولد دو نوزاد پسر در یک روز در دو خانواده سراسر متفاوت آغاز می‌شود. خانواده‌ای فقیر که از تولد نان‌خواری دیگر سخت درمانده شدند و خاندان اشرافی که سال‌هاست در انتظار فرزند پسری است که نه‌تنها سرنوشت آن خانواده بلکه سرنوشتِ انگلستان به ولیعهدی او بسته است. جالب آنکه این دو پسر شباهت غریبی به یکدیگر دارند تا حدی که در دیداری اتفاقی و کوتاه از سر کنجکاوی جامه‌شان را عوض می‌کنند و خود را به جای دیگری جا می‌زنند. «شاهزاده و گدا» نخستین بار در سال ۱۸۸۱ در کانادا و بعد در آمریکا منتشر شده است و اخیرا ترجمه‌ای از مریم رئیس‌دانا در نشر نگاه از این رمان منتشر شده که از نسخه انگلیسی سال ۲۰۰۴ صورت گرفته است؛ این نسخه به همت بزرگ‌ترین کتابفروشی آمریکا بارنز اند نوبل با مقدمه‌ای از رابرت تاین، نویسنده و مقاله‌نویس چاپ شده است. اهمیت این مقدمه اشارات تاریخی است که رابرت تاین برای درکِ بهتر رمان تواین در اختیار خوانندگان قرار داده است. وقایع رمان «شاهزاده و گدا» در نیمه دوم قرن شانزدهم در انگلستان می‌گذرد. این داستانِ به‌ظاهر سرگرم‌کننده، اثری بس عمیق علیه ظلم و نظام سلطنتی و تبعیض و در نهایت تمسخر زندگی اشرافی است و اهمیتش در آن است که مارک تواین به لایه‌های ناپیدای هر دو طبقه فرودست و اشراف نقب می‌زند تا خشونت موجود در جامعه آن روزگار را برملا کند. مارک تواین خود درباره رمان «شاهزاده و گدا» نوشته است: «ساعت ۹ صبح روز ۲۷ ژانویه سال۱۵۴۷ و هفده ساعت و نیم قبل از مرگ هنری هشتم و تعویض لباس بین شاهزاده ویلز و پسربچه‌ای گدا، فقیر، به همان سن و سال و قیافه (با نیمچه سوادی، اما نبوغ و تخیلی شگرف). از آن پس پادشاه کوچک و قانونی انگلستان روزهای سختی را میان ولگردها و لات‌های شهرستان کنت می‌گذراند، در حالی که پادشاه کوچولوی قلابی از درباریان عزت و احترام می‌دید تا اینکه روز تاج‌گذاری فرامی‌رسد...». به‌زعم رابرت تاین داستان «شاهزاده و گدا» مانند دیگر آثار او سرشار از شوخی، لودگی و مسخرگی و سوءتفاهم است. او معتقد است «گرچه رمان شاهزاده و گدا از نظر شخصیت‌پردازی شباهت‌هایی با دیگر آثار تواین دارد، اما وقتی سرانجام منتشر شد، شگفتی خوانندگان را در پی داشت. رمان شاهزاده و گدا از بسیاری جنبه‌ها با دیگر کتاب‌های تواین که تا آن تاریخ چاپ شده بودند، همخوانی نداشت». گرچه تواین آن زمان به شدت مشغول نوشتن ماجراهای هاکلبری فین بود، اما وسوسه بازی با شاهکار جدیدش، یعنی شاهزاده و گدا، موجب شد نوشتن هاکلبری فین را برای مدتی متوقف کند. تواین در ابتدا فکر کرد «شاهزاده و گدا» را به شکل نمایش‌نامه بنویسد. به باور تاین، احتمالا ریشه‌دواندنِ این داستان در ذهن تواین این بود که «هاکلبری فِین» خوب پیش نمی‌رفت. درواقع از بسیاری جهات «شاهزاده و گدا» جای «هاکلبری فین» را گرفت و سه سال چاپش را به تعویق انداخت. «هرچند تواین شیفته طرح هوشمندانه خود شده بود، ولی انگیزه دیگری برای نوشتن شاهزاده و گدا محرک او بود. زمانی که در هارتفورد، کانیتکت زندگی می‌کرد، از او دعوت شده بود تا عضو باشگاه عصر دوشنبه شود، انجمنی غیررسمی با حدود بیست عضو برجسته از روحانیان، نویسندگان، معلمان و تاجران شهر هارتفورد. این گروه کوچک محترم هر دوشنبه در میان از پاییز تا بهار به دیدار هم در باشگاه گرد می‌آمدند تا نوشته‌ها و مقالات خود را برای دیگران بخوانند... در مجموع، تواین از آن جلسات لذت بسیار می‌برد و هر بار مقاله‌های خود را معرفی می‌کرد، ازجمله مقاله مربوط به آمار نگران‌کننده جرم و جنایت در آخرین کارناوال کانتیکت (۱۸۷۶)، خوشبختی چیست؟ (۱۸۸۲)... تواین نه‌فقط از مباحث جاری در جلسات لذت می‌برد، بلکه از افراد گروه نیز متأثر می‌شد. همان‌طور که انتظار می‌رود، تواین میانه زیاد جالبی با روحانیان نداشت و کشیشان را به شکل شخصی دوست داشت، به شرطی که مردم را سرکیسه نمی‌کردند؛ او در اولین کتاب خود شوخی‌های بی‌نظیری با این موضوع کرده است. یکی از مردان صاحب لباس روحانیت و از اعضای باشگاه ضمن اینکه دوستی نزدیکی با تواین داشت، تأثیر عمیقی بر او می‌گذاشت و در خلق شاهزاده و گدا مشوق وی بود». شاید ادوین. پی. پارکرِ پروستان‌زاده از نخستین تحسین‌کنندگانِ مارکِ تواین باشد که معتقد بود او ورای نبوغش در طنز و هجونویسی، زبان بسیار قدرتمند و جان‌داری دارد و از این منظر در میان نویسندگان آمریکایی بی‌نظیر است. پارکر به‌گفته تاین یکی از نقاط حساس تواین را هدف گرفته بود؛ زیرا تواین همواره نگران بود که مبادا به‌عنوان نویسنده طنزپرداز شهرت پیدا کند نه نویسنده‌ای جدی؛ بنابراین به اصرار پارکر و یکی دیگر از اعضای باشگاه، هنری رابینسون، شهردار هارتفورد، تواین تصمیم گرفت که جدی روی «شاهزاده و گدا» کار کند، حتی سخت‌تر از آنچه که در «هاکلبری فین» با آن دست‌به‌گریبان بود. او زمستان ۱۸۷۷ نوشتن رمان «شاهزاده و گدا» را شروع کرد و در نامه‌ای به برادرش نوشت: «با علاقه‌ای وافر و شاید حتی بشود گفت با وسواس بیش از حد این کار را انجام دادم». نوشتن رمان تا اواسط ۱۸۸۰ طول کشید و سرانجام وقتی تمام شد، تواین از نتیجه کار رضایت داشت و مطمئن بود که اثری مانا خلق کرده است؛ «کتابی ورای دیگر آفریده‌های او».

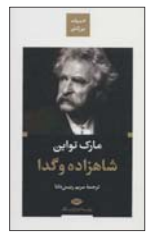

شاهزاده و گدا
مارک تواین
ترجمه مریم رئیس‌دانا
نشر نگاه

مرور

سفرنامه افغانستان و شب جنگ

• **شرق:** «چای سبز در پل سرخ» با عنوان فرعی «یادداشت‌های سفر به افغانستان»، کتابی است نوشته پیمان حقیقت‌طلب، محسن شهرابی‌فراهانی و حسین شیرازی که توسط انتشارات میراث اهل قلم به چاپ رسیده است. این کتاب که درواقع می‌توان آن را سفرنامه نویسندگان به افغانستان دانست، حاصل تلاشی است که برای درک بهتر و دقیق‌تر زندگی مهاجران افغان صورت گرفته است. نویسندگان کتاب برای یافتن چرایی مهاجرت دست به این سفر زده‌اند تا پاسخ این پرسش را از نزدیک مشاهده کنند. آنها در بخشی از مقدمه کتاب نوشته‌اند: «ما باید افغانستان را می‌دیدیم. هوای آنجا را باید تنفس می‌کردیم، باید هم‌سفره مردمش می‌شدیم. در بازارها و خیابان‌هایش پرسه می‌زدیم. خلاصه اینکه می‌بایست کمی طعم زندگی را در افغانستان مزمزه می‌کردیم». «چای سبز در پل سرخ» مجموعه پنجاه‌وچهار یادداشت از سفر نویسندگان به افغانستان به همراه دو پیوست است. یادداشت‌ها طیف متنوعی از موضوعات را شامل می‌شوند. توصیف گلشهر مشهد (یکی از سکونتگاه‌های مشهور مهاجران افغانستانی در ایران)، تاکسی‌های مشهد-هرات، دیدنی‌های شهرهای هرات و کابل، غذاهای افغانستانی‌ها، زندگی روزمره در افغانستان، فعالیت‌های دانشگاه آزاد و بانک‌های ایرانی در افغانستان، آرایشگاه‌های زنانه و مردانه در کابل، دیدارهای متعدد با افغانستانی‌هایی که روزگاری در ایران مهاجر بودند و... از موضوعات این سفرنامه است. پیوست اول کتاب معرفی سفرنامه‌هایی است که قبل از این کتاب به زبان فارسی طی سال‌های مختلف به چاپ رسیده‌اند. نویسندگان بر این اعتقادند که علی‌رغم نزدیکی ایران و افغانستان و همزیستی چنددهه‌ای این دو ملت، سفرنامه‌ها و کتاب‌هایی که در مورد افغانستان نوشته شده‌اند، اندک‌اند. پیوست دوم کتاب نیز شامل عکس‌های منتخب از افغانستان است. نویسندگان «چای سبز در پل سرخ» در یادداشت‌ها از زاویه دید اول‌شخص جمع استفاده کرده‌اند و تصویر تمام و کمالی از کشور افغانستان قبل از تسلط طالبان ارائه می‌کنند. تسلط طالبان در تابستان ۱۴۰۰ شاید امری ناگهانی به نظر برسد اما در یادداشت‌های «چای سبز در پل سرخ» ریشه‌های قدرت‌گرفتن طالبان و نحوه پیشرفت آنان با دقت و در بطن جامعه افغانستان روایت شده است. پل سرخ قلب فرهنگی شهر کابل است؛ جایی که در آن کتابفروشی‌ها و کافه‌های زیادی شکل گرفته است. در افغانستان چای سبز از چای سیاه رواج بیشتری دارد. عنوان کتاب «چای سبز در پل سرخ» نیز استعاره‌ای از دیدارها و گپ‌وگفت‌های نویسندگان کتاب با طیف‌های مختلفی از مردمان افغانستان در این کشور است. در پشت جلد این کتاب اشاره شده که بخشی از درآمد حاصل از فروش این کتاب صرف آموزش کودکان مهاجر در ایران می‌شود.

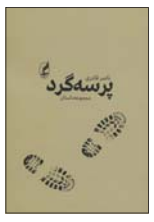

«پرسه‌گرد» عنوان مجموعه‌داستانی است از ناصر قادری که مدتی پیش در نشر آگه منتشر شد. این کتاب شامل نوزده داستان کوتاه است که به موقعیت‌ها و موضوعات مختلفی مربوط‌اند و البته آن‌طور که در توضیحات پشت جلد کتاب آمده، عنوان کتاب به نوعی گویای درون‌مایه مشترک داستان‌ها است: «شخصیت‌های لایه‌های گوناگون اجتماع، از پرسه‌گردی عینی در خیابان‌ها و محله‌ها، به پرسه‌گردی ذهنی می‌رسند در رؤیاها و کابوس‌ها. این پرسه‌گردها تنهایند، بی‌پشتوانه خانواده و اجتماع و قدرت، و دغدغه بیرونی‌شان غم نان و غم عشق، و دغدغه درونی‌شان، غم کیستی و غم چیستی؛ با زبان‌هایی مختلف در سطوح طبقاتی مختلف، از زبان محاوره حاشیه شهر، تا زبان معیار قشر متوسط، تا زبان شاعرانه اهل کتاب. مضمون مشترک بسیاری از این داستان‌ها مرگ است به شکل‌های متفاوت، و گرایش شخصیت‌ها به رانه مردگی بیشتر است از رانه زندگی». «پرسه‌گرد» نام اولین داستان است و در واقع نام مجموعه برگرفته از این داستان است که به اول‌شخص روایت شده است. راوی این داستان، کار نیمه‌وقتی در چاپخانه دارد و می‌گوید از وقتی دانشگاه تعطیل شده کاروبارش خیابان‌گردی شده است. او بعد از اتمام کارش در چاپخانه، بی‌آنکه هدف مشخصی داشته باشد در خیابان‌ها می‌چرخد یا دنبال آدم‌ها می‌رود و به مکالمات‌شان گوش می‌دهد. او البته این کار را به قصد مزاحمت انجام نمی‌دهد، در خیابان‌ها می‌چرخد چون پرسه‌گردی عادتش شده: «معمولا رد کسی را می‌گیرم و می‌افتم دنبالش و دزدکی به گفت‌وگوهایش با آدم‌های مختلف گوش می‌دهم. زن یا مرد فرق نمی‌کند. ولی با مردها، به‌خصوص پیرمردها، راحت‌ترم. گرفتاری زن‌ها زیاد است. یک بار شانس آوردم؛ زنی که دنبالش بودم ناگهان برگشت و با داد و بیداد به طرفم آمد و گفت: ولگرد بی‌پدر! و یکی قایم خواباند توی گوشم. اما قبل از اینکه جماعت دورمان جمع شوند از معرکه دررفتم». راوی معمولا در خیابان‌های مرکزی شهر پرسه می‌زند و با گشتن در شهر تصویری از اوضاع و احوال خیابان‌ها هم به دست می‌دهد.